می‌شوند و از همین رو گفته شده که نسل دوم مهاجران افغانستانی میان دو جهان فرهنگی و اجتماعی جای گرفته‌اند (سایتو، ۲۰۰۷)؛ (سایتو، ۲۰۰۸)؛ (عبّاسی‌شوازی و همکاران، ۲۰۰۸)؛ (سایتو، ۲۰۰۹)؛ (عبّاسی‌شوازی، ۲۰۱۱).

بدین ترتیب آن‌ها در جامعه میزبان با فضای اجتماعی-فرهنگی متفاوتی روبرو می‌شوند و با افرادی تعامل برقرار می‌کنند که حامل ارزش‌ها و معیارهای افغانستانی نیستند. برای درک چنین فضایی و تأثیر آن در شکل‌گیری هویت فرد مهاجر می‌توان به بررسی عواملی پرداخت که در سطحی کلان، فضای تعاملی فرد مهاجر- میزبان و بالعکس را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بر این مبنا از سویی، نقش سیاست‌های کلان دولت میزبان در رابطه با شکل‌دهی هویت مهاجران افغانستانی مورد تحلیل قرار می‌گیرد و از سوی دیگر به تصویری اشاره می‌شود که از مهاجران افغانستانی در رسانه‌های جمعی بازتاب می‌یابد.

تصویر افغانستان در رسانه‌های ایران

در رسانه‌های جمعی همان‌گونه که تحقیقات مزبور نشان می‌دهند آن‌چه که از فرهنگ افغانستانی به نمایش در می‌آید جنگ، ستیزه و ویرانی است (عبّاسی‌شوازی و همکاران، ۲۰۰۸)، (هودفر، ۲۰۱۰) و از افغانستانی-های ساکن ایران نیز تصویری غالباً منفی ارائه می‌شود: «افغانستانی‌ها چه به عنوان قاتل، سارق یا متجاوز- یا حتی قربانیان- همواره در رأس روایت‌های متناقضی هستند که رسانه‌های ایرانیان درباره‌شان سخن می‌گویند» (عادل‌خواه و الزوسکا، ۲۰۰۷؛ ۱۶۱). گویی که آن‌ها همواره به‌گونه‌ای رسمی و غیر رسمی برای مشکلات مختلف روانی و اجتماعی موجود مورد سرزنش قرار می‌گیرند.

تغییر سیاست‌های کلان ایران نسبت به مهاجران

از سوی دیگر در رابطه با سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های دولت ایران، همان‌گونه که تحقیقات مختلف نشان داده- اند این سیاست‌ها در قبال مهاجران دچار تغییرات عمده‌ای شده‌است (عبّاسی‌شوازی و صادقی، ۲۰۱۱) و می‌توان گفت که حداقل دو نتیجه را برای هویت مهاجران افغانستانی در ایران در پی داشته‌است؛ از سویی به تشدید احساس افتراق و عدم تعلق مهاجران افغانستانی نسبت به جامعه میزبان انجامیده است و از سوی دیگر به تشدید احساس تشابه و شکل‌گیری هویت قوی افغانستانی.

همان‌طور که مهاجران مورد مصاحبه در تحقیق سایتو (۲۰۰۹، ۲۳) بدین نتیجه رسیده‌اند، حتی اگر آن‌ها برای دهه‌های متمادی و چندین نسل خارج از کشورشان زندگی کرده باشند باز هم نمی‌توانند شهروندانی ایرانی باشند. «هر چند که آن‌ها خود را همانند همتایان ایرانی‌شان تشخیص دهند و تلاش کنند که در ایران بمانند واقعیت این است که حکومت ایران، آن‌ها را به عنوان افرادی غیر ملّی در نظر می‌گیرد» این احساس افتراق و عدم تعلق ناشی از تغییر سیاست‌های حکومت، تا بدان حد رسیده که کارت‌های هویت یا شناسایی صادر شده که نشان دهنده موقعیت قانونی آن‌ها در جامعه میزبان است برای آن‌ها یادآور خارجی بودن‌شان می‌باشد. اما از سوی دیگر به نظر می‌رسد این تغییر سیاست‌ها کارکرد ضمنی دیگری نیز داشته است: تأکید بر این نکته که مهاجران افغانستانی غیر از آن‌ها هستند فرصتی را برای یادگیری درباره افغانستان و خود آن‌ها به عنوان "مهاجر" فراهم کرده و به عبارت دیگر هویت ملّی افغانستانی را برای آن‌ها برجسته ساخته است. به عنوان نمونه هودفر در تحقیق خود به خوبی نشان می‌دهد که بسیاری از مصاحبه‌شوندگان جوان، «افغانستانی بودن» خود را برای نخستین بار نه از طریق حس بعضاً مشترک نسبت به تاریخ و فرهنگ [افغانستان] بلکه به دلیل قرار گرفتن تحت قواعدی تجربه کرده‌اند که بنا به آن، دولت ایران آن‌ها را پناهندگان ناخواسته خوانده و نهادهای آموزشی را به روی‌شان بسته است. در این حالت برجسته شدن این هویت- ملّی - تا بدان حد پیش رفته که به نظر می‌رسد دیگر هویت‌ها را برای آن‌ها تحت‌الشعاع قرار داده است. بدین ترتیب در اینجا فضا یا جهانی پدیدار می‌گردد که از سویی عناصر فرهنگی خود را در فرد مهاجر درونی کرده و از سوی دیگر در جهت القا و انتقال احساس تفاوت، تمایز و غیر خودی بودن به فرد مهاجر تلاش می‌نماید، فضایی که از آن با عنوان "زمینه دیگری" یاد گردید.

> نسل دوم مهاجران افغان، خود را در برزخی از تناقضات گرفتار می‌یابند، سردرگم و ناهمسو: گاه خود را ایرانی می‌خوانند و گاه، به شدّت از افغانستانی بودن خود دفاع می‌کنند؛ گاه، خود را هم افغان و هم ایرانی می‌نامند و گاه، هیچ‌کدام

چالش‌های هویتی مهاجران جوان افغانستانی

به نظر می‌رسد قرار گرفتن در دو جهان فرهنگی- اجتماعی، آن هم در زمانی یکسان، وضعیت خاصی را نیز برای فرد مهاجر افغان به وجود آورده و وی را با چالش‌هایی جدی روبرو ساخته است.

بدین ترتیب هنگامی که وی به "جهان خودی" معطوف می‌شود، از سویی خود را به آن‌ها شبیه می‌یابد و از سوی دیگر متفاوت؛ به عنوان نمونه همان‌گونه که سایتو اشاره می‌کند آگاهی ملّی برای نسل دوم مهاجران افغان متفاوت از آگاهی است که نسل اول مهاجران از طریق عواطف و نوستالژی گذشته {نسبت به وطن‌شان} تجربه کرده‌اند؛ برای آن‌ها بر خلاف والدین‌شان، ترک ایران معمولاً به معنای ترک دوستان و "تنها" یا "اولین" وطنی است که می‌شناسند، و این در حالی است که درباره وطن اجدادی خود کمتر می‌دانند. البته هنگامی که به "جهان دیگری" - جامعه میزبان- توجه می‌نمایند از سویی بنا به درونی کردن شیوه زندگی و گذران سال‌های زندگی خود در آن جامعه، میان خود و اعضای آن شباهتی عمیق می‌یابند تا آنجا که برخی از آنان خود را دارای هویتی ایرانی می‌دانند و از سوی دیگر، با احساس تفاوتی مواجه می‌شوند که در رابطه‌شان با جامعه میزبان آشکار می‌گردد، اگرچه این مهاجران همانند اعضای جامعه میزبان زندگی می‌کنند، اعضای این جامعه آنان را از خود نمی‌دانند. بر همین اساس می‌توان اصطلاحات زیادی را در تحقیقات مورد نظر یافت که بر این احساس افتراق و عدم تعلق دلالت داشته و موقعیت چالش‌برانگیز آن‌ها را در فضای جامعه میزبان به تصویر می‌کشد؛ اصطلاحاتی چون بیگانه و مورد سرزنش واقع شده، انکار شده، مورد تبعیض واقع شده، مورد محرومیت اجتماعی قرار گرفته، شیء‌انگار شده، طرد شده، ترسان یا شرمنده، پر تنش و بدبخت، عقب‌مانده یا بی‌تمدّن. بدین ترتیب در این وضعیت، نسلی پدیدار می‌شود که هنگامی که در جستجوی کیستی‌اش برمی‌آید با ارزش‌هایی متضاد و تنش ناشی از آن روبرو گردیده و خود را در وضعیتی حاشیه‌ای می‌یابد؛ نسلی که در هویتی مبهم گرفتار آمده و به زعم الزوسکا بسان «معمایی سرشار از تناقض» جلوه‌گر می‌شود. این تناقضات تا بدان‌جا پیش می‌رود که در پی آن، گاه هویت ملّی خود را نیز انکار یا پنهان می‌کند. این تناقضات و فشارها زمانی بهتر قابل درک خواهد بود که به مقوله‌هایی چون روشنفکری و به‌ویژه شعر و شاعری در میان نسل جوان افغانستانی و کاربرد آن به عنوان ابزاری توجه شود که رنج‌ها، تناقضات و دردهای آن‌ها را منعکس می‌سازد یا تلاشی که از سوی آن‌ها در جهت تحصیل برای حفظ هویتی مثبت صورت می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

با وجود جمعیت زیاد پناهندگان و مهاجران افغان در ایران، بررسی علمی و آکادمیک زندگی این مهاجران، به مانند خود آن‌ها در وضعیتی حاشیه‌ای قرار گرفته است.

هرچند که این عدم توجّه را می‌توان ناشی از حساسیت‌های بالقوّه تحقیق درباره این پناهندگان دانست اما بدون آگاهی و شناخت علمی نسبت به وضعیت این جمعیت گسترده، نمی‌توان به برنامه‌ریزی مناسب و مفید برای حل مسائل آنان دست یافت.

نسل دوم مهاجران افغان، خود را در برزخی از تناقضات گرفتار می‌یابند، سردرگم و ناهمسو: گاه خود را ایرانی می‌خوانند و گاه، به شدّت از افغانستانی بودن خود دفاع می‌کنند؛ گاه، خود را هم افغان و هم ایرانی می‌نامند و گاه، هیچ‌کدام.

به هر حال آنچه که مشخص است، یکی از پیامدهای چنین وضعیتی، رنج و عقده حقارتی است که نمودهای آن به‌گونه‌ای پیوسته در شعر، تلاش برای ادامه تحصیل و حتی سبک غذا خوردن این نسل پدیدار گشته و تخفیف آن، جز با سیاست‌گزاری‌های کلان و برنامه‌ریزی‌های متناسب با نیازهای این مهاجران میسّر نخواهد شد.

---

* دانشجوی دکتری جامعه شناسی، دانشگاه هاجتپه، آنکارا، ترکیه